48 فایل

۴۴

1988-1991

مانی عزیز

«عشق و ایمان و رستگاری» که بارها است شکفته و بیدار کننده است شگفتی آور، رسید و شادم کرد. از تو متشکرم که لطف خواندن آن را
به من بخشیدی. چندی پیش یک صفحه نامه و کتاب تو همراه کتاب «با مرد همراهم» و نامهٔ دوست عزیزم سیمین بهبهانی با هم رسید و من خودش را
نمی‌دانستم کدام را اول بخوانم. به هر حال خواندن نامهٔ سیمین بود که از دیدار او بسیار شادمانی در دل من برانگیخت و از ایران هم رسیده بود. امید
آرام گشودم اما همان روز به یک آنفلوانزای شدید گرفتار شدم که تا کنون در اینجا رایج است. گرفتار شدم و نتوانستم چیزی بخوانم و
بنویسم. بنابراین پاسخ نامه‌ی شما را تا امروز نداده‌ام. بخش
مجموعهٔ تازه‌ات را به دقت خواندم و یادداشت‌هایی در حاشیه کتاب دارم که با تمی طبق عادت معمول دوباره در کتاب
بخوانم تا بتوانم به دنیای درون شاعر درآیم. اما در یک نظر می‌توانم بگویم که پس از نخستین مجموعهٔ اشعارت که من دیده‌ام
یعنی از سیر زمین تلخ تا این ماهی، تو همچون درختی هستی که برای پرشی بالاتر، دمی در جای خود مکث می‌کند تا نیروی اراده و
زندگی خود را آماده و جمع‌آوری کند برای پرشی بلندتر و واقعاً پرواز تو در این کتاب پیروزمندانه است. آفرین بر تو!
اما گله کرده‌ای که گویا «سکوت معنادار و بغض آلودی درباره کتاب تو راه افتاده است». و در چند جمله بعد
به سنگینی شعر خویش پرداخته‌ای که به نظر من [illegible] ذریت است. چرا باید همیشه منتظر بود که ناقدان دور کتاب
یا کنفرانس عمل را جمع کنند؟ شاعر با شعر خویش بیشتر از هر چیز تنگنای درونی و معنوی خویش را فرو می‌نشاند و یک رسالت
یا تعهد ملی - اجتماعی را انجام می‌دهد. حال نگذارد دیگران درباره او حرف بزنند یا نزنند. یک حقیقت را هم نباید
از یاد برد که هنرمندان مهاجر فریاد نسل عاصی خویش است. او هر قدر هم که به وطن و مردم و فرهنگ خود عشق بورزد
باز از هر سو با محدودیت‌ها و دشمنی‌های اقتصادی یا عمدی روبروست. این سرنوشت اوست که باید با آن بسازد.
و تازه ما نه و دیگران و ژاله من از عمدی که آزادانه کتاب چاپ می‌کنند و در مسافت‌های دور و نزدیک شعرشان
را می‌خوانند، که نقد را هم محروم و غربت زده نیستند. من از خودم گله مندم که چرا باید طوری رفتار کرده باشم
که مثلاً تو در کتاب که لطفاً برایم می‌نویسی به ژاله ... شاعر اندوه غربت یا رضا مقصدی دوست خوب ما
می‌نویسید به «شعر اندوه غربت». بخش کوتاه از خودم حرف زدم شاید از این رو است که من از واژهٔ تلخی
غربت بدم می‌آید. و از شعر مانی عزیز واقعاً خیلی خوشم می‌آید.
یک ساعت پیش با خانم شاداب وحیدی تلفنی صحبت می‌کردم نظرم را به او گفتم. قرار شد
گفت و شنود تلفنی با تو داشته باشد که چه بسا تا رسیدن این نامه، دنبالش گرفته باشد و در رادیو
در پیرامون کتاب گفتاری که سزاوار تو باشد پخش گردد.
امیدوارم تو از صراحت بسیار دوستانهٔ من نرنجی و نیز رضا مقصدی عزیز از نقد گونه نوشته‌ام
که در پایان کتابش نوشتم. سرد و بی‌مجله فصل کتاب بدون اینکه نوشته‌ام را به انجام برساند با کمی اختصار چاپ کرده است.
نامه‌ام را به پایان می‌رسانم تا فوراً به دوست دیرینم سیمین بهبهانی بنویسم و از ارسال کتابش
تشکر کنم. سلام پر محبت به ربابه عزیز

دوستدار تو

ژاله

لندن ۶ مه ۱۹۹۱